

روزهای بی شماری انتظار
سالهای آرزواری انتظار
لحظه‌های بی‌قراری انتظار
آری انتظار

گاهی انتظار
سالهای سال
در غلاف ماندن است
گاهی انتظار لحظه‌ای بی‌غلاف
هست و نیست را
در مصاف خواندن است

بُهِت چشم‌های خشک و خیره سوی جاده‌های مه
گرفته انتظار نیست
انتظار
شوق جویبارهاست
در مسیر چشمه و درخت

دست‌های زیر چانه پشت شیشه‌های تارِ عنکبوت
بسته انتظار نیست
انتظار

رقص رودخانه‌های پر تلاطم است
موقع رسیدن به آب‌های بی‌کران
موقع وصال

ولی ولی
گاهی انتظار
تا کنار رود رفتن و
تشنه بازگشتن است
گاهی انتظار از سر وصال هم گذشتن است
سالهای سال

با شکوه و پُرغرور از انتظار
خسته دل ولی صبور از انتظار
می‌رسد بهار، دور از انتظار.

مهدی جهاندار

پلکی بزن مولا که ایمان جان بگیرد
تا از ظهور روشنت قرآن بگیرد
ای مهر عالم تاب خوبی جلوه گر شو
تا عشق در روی زمین سامان بگیرد
پلکی بزن تا دشت‌ها گندم برقصند
بوی طراوت بشکفت باران بگیرد
پلکی بزن تا غنچه‌ها شبنم بخرند
باغ از بهار خنده گل جان بگیرد
ایمان به فصل سرد هرگز تا تو هستی
هرگز مبادا فصل یخبندان بگیرد
از دیو و دد مولا ملولم جلوه گر شو
تا زندگی بوی خوش انسان بگیرد
مولا بهار خنده‌ات را منتشر کن
تا فصل سرما در زمین پایان بگیرد

رضا اسماعیلی

جمعه، زمین بدون شما، خانه‌ها سیاه
کوچه به کوچه راه ولی یک‌یک اشتباه
یک آسمان خراش که بوسیده ماه را
عشق کبوتران به قفس‌های راه راه
بلعبیده ذهن مردم این شهر را دروغ
بلعبیده چشم خالی هر مرد را گناه
ایام کفر گفتن، در قهوه خانه‌هاست
بر میزها ورق به ورق حرف لا اله!
انگار لکه‌لکه شده سبب سرخ عشق
در دست پیرهای محل مانده طعم آه
در ابتدای شهری، شهر از تو خالی است
جز ندبه‌های اهل ریایی که گاه‌گاه...
نوری سپید گمشده در سالی شلوغ
نوری سپید از دل مردی که بی‌سپاه...
این هفته تیترو کوچک یک روزنامه است
جامانده عطر نرگس او در فرودگاه!

ساجده جبارپور



دل من مال خودم نیست، کفیلی دارد!
عشق در مکتب ما شرح طولیلی دارد

کوچ کرده ست و خبر داده که برمی گردد
او که هر گوشه این دهکده ایلی دارد

هر چه دلباخته در حسرت او جان به لباند
آن سفر کرده ولی صبر جمیلی دارد!

گرچه در محضر حق بتکده برپا شده است
شادمانیم که این مُلک خلیلی دارد

آه... ای منتظران فرج اش برخیزید
بی گمان این همه تأخیر دلیلی دارد!
زهره شعبانی

می شود پیاده شد می شود سوار ماند
مثل جمعه ای گذشت مثل یک قطار ماند
می شود عبور کرد جمعه از برابرت
یا که پشت این چراغ با تو چندبار ماند
می شود روانه شد مثل رود جمعه ها
می شود سقوط کرد مثل آبشار ماند
می شود که سبز ماند می شود که سرخ شد
جمعه ها درخت شد شنبه روی دار ماند
جمعه ها نماز رفت شنبه ها گناه کرد
گاه مثل گل شکفت گاه مثل خار ماند
می شود رییس شد پشت میز هم نشست
کنج انزوا گرفت رفت توی غار ماند
مثل سینه و تفنگ مثل جویبار و سنگ
می شود که ایستاد می شود کنار ماند
می شود که جمعه ها حرف عاشقانه زد
می شود ترانه شد روی یک نوار ماند
جمعه های خسته را مثل قصه پدر
می شود تمام کرد یا ادامه دار ماند
می شود که جمعه ها هیچ کار هم نکرد
یا نشست ندبه خواند یا در انتظار ماند

آرش پورعلیزاده

جان آمدی و من به جز این تن نداشتم
هستی نداشت یا نه فقط من نداشتم؟
بارانی از شکوفه و گل بودی و دریغ
بی بهره ماندم از تو که دامن نداشتم
وقتی ظهور کردی و آتش گرفت عشق
در دل چراغ آینه روشن نداشتم
از این غزل کناره گرفتند واژه ها
یا من توان از تو سرودن نداشتم؟

مصطفی محدثی خراسانی

ای جذبه ذی الحجّه و شور رمضان
در شادی شعبان تو غرق ست جهانم
تقدیر مرا نور نگاه تو رقم زد
باید که شب چشم تو را قدر بدانم
روی تو و خورشید، نه، روشن تر از آنی
چشم من و آینه، نه، حیران تر از آنم
در سایه قرآن نگاه تو نشستم
باران زد و برخاست غبار از دل و جانم
برخاست جهان با من برخاسته از شوق
تا حادثه نام تو آمد به زبانم
عیدست و سعیدست اگر ماه تو باشی
ای جذبه ذی الحجّه و شور رمضان

سید محمد جواد شرافت

